

# تأملی در تصاویر تأملی در متن

0 مریم کوچکی



0 عنوان کتاب: یک تکه خاک خوب خدا  
0 نویسنده: نیاز اسماعیل پور  
0 تصویرگر: ابوالفضل همتی آهویی  
0 ناشر: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان  
0 نوبت چاپ: ۱۳۸۲  
0 شمارگان: ۵۰۰۰  
0 تعداد صفحات: ۲۴  
0 بها: ۶۰۰ تومان

ابتدا خلاصه داستان را مرور می‌کنیم: جزیره‌ای خشک، تنها و خالی در دل اقیانوس است. او دوستی ندارد، ولی برحسب تصادف، با ماهی کوچکی دوست می‌شود. ماهی در مورد انسان‌ها و چیزهای مختلف، به جزیره اطلاعاتی می‌دهد و به او می‌گوید که انسان به هر جا قدم بگذارد، آن مکان را آباد می‌کند. از آن پس، آرزوی جزیره این است که آدم‌ها به آن جا بیایند و او را آباد کنند.

سرانجام، روزی انسان‌ها به جزیره قدم می‌گذارند و خلاف تصور جزیره، آن‌ها چون در پی گنج هستند، بدنش را با بیل و کلنگ، زخم می‌کنند. بعد از این اتفاق، جزیره اندوهگین و نالان، دعا می‌کند تا خدا او را چون سرزمین‌های دیگر، آباد کند. پس آرزویش برآورده می‌شود و از درون قلبش چشمه‌ای جاری می‌گردد.

## تصویر مخالف خوان

تصاویر در کتاب‌های کودک و نوجوان، معمولاً متن را به زبان بصری روایت و آن را تکمیل می‌کنند. در کتاب «یک تکه خاک خوب خدا»، برخی تصاویر نه تنها مکمل متن نیستند، بلکه با متن تناقض دارند.

متأسفانه، صفحات کتاب فاقد شماره‌گذاری است تا ارجاع دادن به متن آسان‌تر باشد. ما در ابتدای داستان، می‌خوانیم که: «جزیره خشک و خالی است نه جانوری در آن زندگی می‌کند و نه گیاهی می‌روید، جزیره تنهای تنها بود.» حال آن‌که در صفحه‌ای که ماهی برگشته تا از جزیره به خاطر نجات جانش تشکر کند، نه تنها با سرزمینی خشک و بی‌آب و علف سروکار نداریم، بلکه سرزمینی پر از درخت کاج داریم و یک انسان که روی تپه‌ای، نشسته است!

در صفحه‌ی مربوط به دزدان دریایی یا همان غارتگران جزیره، با چهره‌هایی شاد روبه‌رویم که ریش و سبیل دارند. حال آن‌که در صفحه‌ی بعد، همه‌ی آن‌ها نه تنها ریش و سبیل ندارند، فوق‌العاده حریص و خشمگین هستند و مطابقتی با صفحه‌ی قبل ندارند. ضمن این‌که نویسنده، دوبار از مردی چاق اسم می‌برد که گویا فرمانده‌ی غارتگران است و من فکر می‌کنم مصور کتاب، می‌بایست به علت اهمیت و تأکید نویسنده، لااقل در یک صفحه از او چیزی به تصویر می‌کشید. حال آن‌که نه تنها چنین اتفاقی نیفتاده، بلکه تمامی تصویرها مربوط به انسان‌هایی است که مثل نخ باریک و بلند

هستند. و باز هم در صفحات آخر، شاهد آبادی سرزمینی هستیم که خشک است و با متن جور در نمی‌آید.

## چند ایراد متنی

مکان داستان یا همان «جزیره»، در دل اقیانوس است. «یک جزیره کوچک و دورافتاده در قلب اقیانوس.» نویسنده در صفحه‌ی مربوط به نجات جان ماهی کوچولو، توسط جزیره، چنین می‌گوید: «جزیره به خود تکانی داد و ماهی کوچک را به طرف آب شور دریا برد.» سپس در صفحات آخر می‌گوید: «صدای ترک خوردن سکوت عمیق اقیانوس را شکست!»

خواننده بالاتکلیف می‌ماند که داستان در چه مکانی اتفاق می‌افتد؛ در دریا یا قلب یک اقیانوس؟! شخصیت‌های داستان عبارتند از: جزیره، ماهی، کاشفان گنج و آفتاب یا همان خورشید. ما با یک داستان فانتزی سروکار داریم. شخصیت‌هایی که انسان نیستند، ولی اعمال و رفتار انسانی دارند؛ جزیره حرف می‌زند، دعا می‌کند و ماهی هم همین‌طور.

نکته جالب کتاب این است که جزیره هر صبح، به خورشید سلام می‌دهد: «خورشید بزرگ جواب سلامش را می‌داد. با این که جزیره صدای خورشید را نمی‌شنید، اما مطمئن بود، خورشید جوابش را داد.»

سؤال این جاست که چرا خورشید، مثل جزیره، اعمال انسانی ندارد؟ حال آن که در صفحه مربوط به کاشفان طلا و گنج، نویسنده می‌گوید:

«فردا صبح خورشید صدای جزیره را نشنید که مثل هر روز به او سلام می‌کند.» بالاخره، خورشید چگونه رفتاری دارد؟

جزیره کارهایی می‌کند که از قدرت او خارج است. او ماهی را آن قدر می‌برد تا او را درون آب می‌اندازد. هر چند اصل هنر خیال است. آیا نباید چنین تخیلی قابلیت باورپذیری داشته باشد؟

«جزیره به خود تکانی داد و ماهی کوچک را به طرف آب شور دریا برد. چنین چیزی در صورتی امکان‌پذیر است که جزیره ماهی را به طرف آب شور دریا ببرد و بنابراین، بارها و بارها به خود تکان داده باشد.

جزیره تنها، گاهی چنان شاعرانه حرف می‌زند که خواننده لذت می‌برد:

«وقتی باران قطع می‌شد، جزیره می‌گفت: «خدایا، خدای بزرگ، متشکرم متشکرم که به فکر من بودی و باران رحمت را بر من باراندی!»

ماهی نیز یکی از شخصیت‌های داستان است. نکته جالب در مورد او، اطلاعات عالی و دقیق اوست. به نظر وقتی نویسنده می‌گوید ماهی کوچک، بیشتر باید به سن و سال او اشاره داشته باشد، نه به جثه‌اش. بنابراین آیا اطلاعات او به ویژه در مورد انسان‌ها، با توجه به این که در دل یک اقیانوس پهناور زندگی می‌کند، معقول و باورپذیر است؟

او همه نوع اطلاعاتی دارد: در مورد انسان تا خشکی او حتی می‌گوید که باد کرده و دانه گیاهان را از سرزمینی به سرزمین دیگر می‌برد. او در قسمتی از داستان و هنگامی که جزیره می‌خواهد از ناراحتی منفجر شود، می‌گوید: «خواهش می‌کنم صبر کن!... در صورت آتش فشان تو پر از گدازه می‌شوی. روی زمین پر از گدازه که نمی‌شود چیزی کاشت!»

او سرشار از تجربه است؛ چرا که به جزیره می‌گوید:

«تو خیلی مهربان هستی؛ هیچ خاکی نمی‌توانست چنین کاری کند. هیچ خاکی سهم خود را پس نمی‌دهد.» ضمن این که معلوم نیست منظور از «سهم خاک» چیست.

اطلاعات و حرف‌های ماهی و جزیره، رد پای بارز نویسنده را نشان می‌دهد. او می‌خواهد اطلاعاتش را به کودک منتقل کند، ولی توان آن را نداشته است تا از این شخصیت‌ها، به نحو احسن بهره ببرد.

کاشفان گنج نیز از شخصیت‌های فرعی هستند که قرار است به پیشبرد داستان کمک کنند. آن‌ها آمده‌اند تا نویسنده به کمک ایشان، ضربه‌ای را که لازم است، وارد کند.

نوع برخورد نویسنده با شخصیت‌های انسانی (جویندگان گنج)، کاملاً کلیشه‌ای است: «یکی از آن‌ها که از بقیه چاق تر بود، فریاد زد، همین جا را بکنید.»

استفاده از ویژگی‌های ظاهری، برای نشان دادن شخصیت یک فرد، امروزه دیگر کاربرد ندارد. با آمدن آدم‌ها قرار است دل جزیره بشکند. آمدن ناگهانی آن‌ها تا چه حد باورپذیر است؟ یک مشت انسان بی‌کار، ناگهان می‌ریزند توی یک جزیره متروک و تنها در قلب اقیانوس! کلنگ می‌زنند و بعد یک دفعه می‌گویند گنج نیست، برویم. انگار رفته‌اند از مغازه چیزی بزدند و برگردند!

به نظرم پی رنگ داستان ضعیف است. حوادث داستان که پی در پی اتفاق می‌افتد، چفت و بست محکمی ندارد. گاه دلیل کارها و گفته‌ها قانع‌کننده نیست.

شاید بتوان گفت که درونمایه داستان، این است: دعای فرد دل شکسته، برآورده می‌شود.

البته، این درونمایه‌ای قدیمی و مکرر است، اما مشکل اصلی نه در انتخاب چنین درونمایه‌ای، بلکه در پرداخت ضعیف و غیرداستانی آن است.

## نویسنده، دوبار از مردی چاق

اسم می‌برد که گویا فرمانده

غار تگران است و من فکر می‌کنم

مصور کتاب، می‌بایست به علت اهمیت و

تأکید نویسنده، لااقل در یک صفحه از او

چیزی به تصویر می‌کشید

جزیره کارهایی می‌کند که از قدرت او

خارج است. او ماهی را آن قدر می‌برد

تا او را درون آب می‌اندازد.

هر چند اصل هنر خیال است.

آیا نباید چنین تخیلی قابلیت باورپذیری داشته باشد؟

